



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت دوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۹، غزل ۵۳۷ و ابیات انتخابی

«بنام خداوند عشق»

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود  
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مولانای عزیز خطاب به زندگی می گوید که ای پدر من و ای زندگی و ای خداوند:

کار اصلی و اساسی ما خدمت کردن با مرکز عدم به خود و دیگران و جامعه است؛ که ساقی جان با فضاگشایی، قدح عشق و زندگی ما را لبریز از شراب ناب خود می گرداند. و از قضاوت کردن و خوب و بد ذهن، ما را می رهاند و برکات فر و شکوه ایزدی اش فکر و عملمان را باردار می سازد که هوشیاری اولیه قائم به ذات روی خود استوار می شود و بزرگترین خدمت و هستی ترین کار ما، خدمت کردن به عشق و زندگی و راندن هم هویت شدگی ها به حاشیه از درون است، نه کارافزایی من ذهنی و ایجاد مسئله و مانع سازی ها و کار بی مزد و بدون ثمره و نتیجه..

جهد بی توفیق خود کسی را مباد  
در جهان الله أعلم بالسداد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

خداوندا در این جهان هستی، کسی گرفتار کارافزایی و کار بی مزد و تلاش و کوشش های بیهوده من ذهنی  
نگردد.

ور غرضها زین نظر گردد حجاب  
این غرضها را برون افکن ز جیب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

ور نیاری خشک، پر عجزی مایست  
دان که با عاجز، گزیده معجزی است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۷

عجز زنجیری است، زنجیرت نهاد  
چشم در زنجیرنه، باید گشاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۸  
-زنجیرنه : زنجیر نهنده

اگر مرکزمان همواره پر از همانیدگی‌ها باشد، هر همانیدگی یک غرض و علتی در درونمان بوجود می‌آورد که خدمت رسانی و دسترسی به زندگی را برایمان مشکل می‌سازد و روی خرد زندگی حجاب هم هویت شدگی‌ها قرار می‌گیرد که بایستی آنها را از روی سینه و مرکزمان بیرون بیافکنیم و فضاگشایی کنیم و مقاومت و قضاوت خود را به صفر برسانیم و بدانیم که خود زندگی و خداوند در من‌ذهنی، ما را عاجز و ناتوان کرده؛ چرا که وقتی چیزهای آفل و گذرا را در مرکزمان قرار می‌دهیم کارافزایی می‌کنیم و قانون غیرت زندگی زنده شدن به خود زندگیست و خداوند و زندگی مرکز جسمی ما را قبول ندارد و رسالت خلق کردن ما این است که خود را در درونمان قرار بدهد. و با هر عاجزی یک عاجز کننده برگزیده که خود زندگیست وجود دارد و زندگی ما را عاجز کرده است و عاجز بودن زنجیر است که خود او بر پایمان نهاده است که همواره چشمانمان را به زنجیرنه باز کنیم و حواسمان به این زنجیر پابسته همانیدگی‌ها باشد.



پس تضرع کن که ای هادی زیست  
باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۹

سخت تر افشردهام در شر قدم  
که لفی خسرم ز قهرت دم به دم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

از نصیحت‌های تو گر بوده‌ام  
بت شکن دعوی و بت‌گر بوده‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۱

پس ناله سر کن و بگو ای هدایت کننده و ای زندگی، در من ذهنی هیچ کاری از دستان ساخته نیست، جز کارافزایی و ضرر و زیان زدن به خودمان و دیگران. ما قبل از ورود به این جهان مادی باز شکاری تو بودیم و با تو یکی؛ ولی پس از ورود به این جهان با زنجیرهای همانیدگی‌ها، پاهایمان بسته شد و کاری از دستان ساخته نبود، جز ضرر و زیان و کارافزایی و روزبه‌روز و لحظه‌به‌لحظه درصد ضرر و زیان و گام‌های بلندی برای "لفی خسر" خود و دیگران بودیم و در این زمینه، متخصص خسران و ضرر و زیان زدن به همدیگر شدیم و تو نصیحت‌هایت را با اتفاقاتی که برایمان بوجود می‌آوردی بیان می‌کردی ولی گوش‌هایمان از انباشتگی‌های روزافزون گر و سنگین شده بود که پیغامت را نمی‌شنیدیم و در من ذهنی فقط ادعا می‌کردیم که تو را می‌پرستیم در حالی که مرکزمان به صورت عدم نبود و فقط بت‌های جسمی و مادی همانیدگی‌ها قرار داشت.

"لَفِي خُسْرٍ" اشاره دارد به سورهٔ عصر  
وَالْعَصْر

سوگند به این زمان  
-قرآن کریم، سورهٔ وَالْعَصْر (۱۰۳)، آیه ۱

یعنی سوگند به این لحظهٔ ابدی که هرچه هست من هستم و هم تو هستی و لحظهٔ ابدی همین بی‌نهایت و  
ابدیت توست نه دو زمان مجازی گذشته و آینده و استقرار ما در همین لحظهٔ ابدیست.

انَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ  
که آدمی در خسران و زیان کاری است  
-قرآن کریم، سورهٔ وَالْعَصْر (۱۰۳)، آیه ۲

یعنی در من ذهنی وقتی که در مرکزمان بت و چیزهای ذهنی باشد، همیشه در کارافزایی و ضرر و زیان زدن به  
خود و دیگران و جامعه هستیم.

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ  
مگر آنهایی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق، سفارش کردند و به صبر.

—قرآن کریم، سورهٔ والعصر (۱۰۳)، آیه ۳

یعنی مگر انسان‌هایی که فضای درونشان را باز کردند و از طریق فضای گشوده شده فکر و عمل و کارهای شایسته انجام دادند و به هر شخصی که رسیدند آنها را به فضاگشایی و مرکز عدم و زنده شدن به خداوند سفارش کردند. همراه با پذیرش اتفاق لحظه و صبوری و شکیبایی در این کار؛ نه انقباض من‌ذهنی که هم به خودشان و هم به دیگران ضرر و زیان برساند و نه عجلهٔ من‌ذهنی که آنها را عصبانی کند و بترساند.

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم  
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

کار مهم و اساسی ما در این جهان مادی، فضاگشایی و مرکز عدم است، نه زندگی کردن با من ذهنی؛ چرا که زندگی کردن بر حسب هم‌هویت‌شدگی‌ها کارافزایی و کار بی‌مزد و بیهوده است و گل کاری محسوب می‌شود و یار و یاورمان به کارهای بیهوده در من ذهنی احتیاج ندارد و می‌گوید که مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی ساز و اجازه بده که من با مرکز خالی رویت کار کنم و تو را به خودم زنده گردانم.

آمد شرابی رایگان ز آن رحمت ای همسایگان  
و آن ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

حال ای انسان بدان که در همین لحظه می توانی با فضاگشایی و مرکز عدم، رحمت و برکات شراب رایگان و مجانی خداوند را از خود زندگی یا همسایگان زنده شده به زندگی از جمله مولانا و یاران معنوی دریافت نمایی.

همه ما انسانها همسایگان یکدیگر هستیم و همسایه خداوند و زندگی که می توانیم شراب عشق و زندگی را، از او رایگان با مرکز عدم و فضاگشایی دریافت نماییم و مانند مادر و دایه نسبت به همدیگر مهربان باشیم و عشق و شادی بی سبب و آرامش درون را به وسیله این برنامه همراه با پیغام های دوستان به همدیگر منتقل نماییم.

شیر مردانند در عالم مدد  
آن زمان کافغان مظلومان رسد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند  
آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

آن ستون های خَلل های جهان  
آن طبیبان مرض های نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

شیر مردان انسانهای به حضور زنده شده مانند مولانای عزیز هستند که ناله و افغان مظلومان را در من ذهنی از همه جای دنیا که به گوش می رسد می شنوند و عشق و بیداری را مانند لطف ایزدی، رایگان پخش می کنند؛ آنان اول خود به بیداری روحانی رسیده اند و بعد کمک و یاری خود را به هموعانشان می رسانند؛ اینان مانند ستون های حلال مرض های پنهانی این جهان هستی می باشند و طبیبان مرض های پنهانی ما هم همینگونه؛ چرا که هر یک از ماها در مرکزمان دردهای پنهانی داریم که نمی توانیم نزد هیچ کسی بیان کنیم و اساس این درد کشیدن ها بیهوده است و کارافزایی من ذهنسیت.



آمد شرابی آتشین ای دیو غم گنجی نشین  
ای جان مرگاندیش رو ای ساقی باقی درآ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

شراب زنده کننده زندگی در همین لحظه به فراوانی در اختیار ماست و ما به دیو غم همانیدگی‌ها اجازه نمی‌دهیم  
که این شراب ناب الهی را از ما بگیرد.  
تو ای دیو غم! گوشه‌ای را اختیار کن که دیگر ما گول و فریب تو را نمی‌خوریم؛ چرا که هرچه بیشتر فضا گشایی  
کنیم، بیشتر قدح و جام شراب ما را از برکاتش که همان شادی بی‌سبب و آرامش روح و روان و عقل و هدایت  
است پر می‌کند و ما را به خودش زنده.

ای دل از این سرمست شو هر جا روی سرمست رو  
تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل من با فضا گشایی، خودت را سرمست شرابی ایزدی ساز و هر جا می روی آن را حفظ کن و این سرمستی  
و شادی و زنده شدن به خداوند را به دیگران، مجاناً و رایگان ارزانی بدار و کمیابی اندیشی و خساست و بخل  
من ذهنی را کنار بگذار؛ چرا که هرچه بیشتر در این زمینه کوشا باشی خرد زندگی را بیشتر دریافت می نمایی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۷۰

پر انرژی و سالم بمانید؛ خیلی ممنون، خدانگهدار شما.  
زهرا سلامتی از زاهدان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا  
شرح غزل ۲۵۳۳ دیوان شمس از برنامه ۸۸۸ گنج حضور.

برآ بر بام ای عارف بکن هر نیم شب زاری  
کبوترهای دلها را تویی شاهین اشکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

در این غزل زیبا مولانا همه ما را عارف خطاب می کند و می گوید، از خانه ذهنت درآ و به بام و بلندای یکتایی بیا، بر روی بام، کبوتر دل ما شوق پرواز از زمین همانیدگیها به سوی آسمان عدم را دارد؛ در نیمه شب یعنی وقتی نیمه هوشیاری ما جسمی و نیمه دیگرش حضور است با دعا و زاری از خدا بخواهیم که کبوتر دل ما را شاهین شکاری کند و این بستگی به فضاگشایی ما دارد تا خرد و عشق و زیبایی های جهان را شکار کنیم.

بود جانهای پا بسته شوند از بند تن رسته  
بود دل‌های افسرده ز حر تو شود جاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳  
-حر = حرارت و گرمی

با مقاومت، پای هوشیاری ما بسته شده و افسرده می‌شود مولانا می‌فرماید، به بام یکتایی بیا و انسانهایی را  
مشاهده کن که از بند همانیدگیها رها شده‌اند و از حرارت خورشید هوشیاری به دل‌های افسرده‌شان عشق جاری  
می‌شود.

بسی اشکوفه و دلها که بنهادند در گلها  
همی پایند باران را به دعوتشان بکن یاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

در دل انسانها چه شکوفه‌های بسیاری که در زیر گل همانیدگیها مدفون شده و تشنه آب حیات و آفتاب عشق  
یارانی چون مولانا هستند که با باران خردشان به آنها یاری برسانند.

به کوری دی و بهمن بهاری کن برین گلشن  
درآور باغ مزمن را به پرواز و به طیاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

دی و بهمن نماد یخزدگی ما در ذهن است، به کوری من‌های ذهنی که نماینده شیطان هستند، با فضاگشایی  
جانمان را بهاری کنیم و بیماری مزمن همانیدگیها را که سالهاست باغمان را خشکانده، شفا دهیم و پرواز را  
تجربه کنیم.



ز بالا الصلاهی زن که خندانست این گلشن  
بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

مولانا که طعم بام یکتایی را چشیده، همهٔ انسانها را از هر نژاد و قومی به فضای عدم دعوت می کند؛ فضای باغ، پر از گل های شادی و میوه های شیرین و خندان است، در آنجا خارهای غم زدهٔ من ذهنی می سوزد و همهٔ ما جزو ساقیان و شراب دهندگان می شویم.

دلی دارم پر از آتش بزن بر وی تو آبی خوش  
نه ز آب چشمه جیحون از آن آبی که تو داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

دلی که پر از همانیدگیست در آتش دردها می سوزد؛ باید فضا را باز کنین و بگوییم خدایا از آب خوش گرمت  
آتش دردهایمان را خاموش کن، من دیگر از چشمه‌های بیرونی مثل پول، آدمها، مکان و مقام آب نمی‌خواهم  
زیرا تو که ساقی کرانه‌ها بودی راه چشمه درونم را نشان دادی.

به خاک پای تو امشب مینداز پرسش من لب  
بیا ای خوب خوش مذهب بکن با روح سیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

خدایا تو را به خاک پایت قسم می‌دهم اگر در شب ذهن در سؤال و جوابم، از لبهای خردت محرومم نکن، من در  
خاک باورها، فکرها و دردهایم گم شده‌ام، تو که لطیف و خوش مذهبی روح مرا آزاد کن و مرا به خودم واگذار  
مکن.

چو امشب خواب من بستی مبنده آخر ره مستی  
که سلطان قوی دستی و هوش بخشی و هوشیاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

هر چند که گاهی مرا به خواب همانیدگیها می‌بری، راه مستی زندگی را به رویم نیند و مرا که بیقرار بیداری و  
هوش بخشی سلطان قوی دستی چون تو هستم به قرار و آرامش خودت برسان.

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن  
ازیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

خدایا اگر تو خواب همانیدگیهای مرا به هم می زنی، مثلا مریض می شوم و یا پولی را از دست می دهم و یا  
رابطه‌ها دردمند می شود، می خواهی بیدارم کنی تا همانیدگیها را بشناسم و این هم از نیکویی و خرد توست؛ زیرا  
تو گنج پنهانی که می خواهی از طریق من آشکار شوی.

زهی بی خوابی شیرین بهی تر از گل و نسرين  
 فزون از شهد و از شکر به شیرینی و خوش خواری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

به به چقدر شیرین است که بیدار شویم و همانیدگیها را شناسایی کنیم و چه بهتر بیدار بمانیم تا از گل و نسرين  
 که نماد لذتهای کوتاه دنیائست که ما از پولمان، ازدواج و یا خرید ملکی و تفریحات و خوشی‌های بیرونی  
 می‌گیریم، صرف‌نظر کنیم، زیرا با یک تصادف و یا مرگ عزیزی از بین می‌روند. در بیداری ما شاهد و ناظر تبدیل  
 هوشیاری با انداختن همانیدگیها هستیم و هضم و درک تغییر وضعیتهای برایمان آسان می‌شود و کمتر درد  
 می‌کشیم.

به جان پاکت ای ساقی که امشب ترک کن عاقی  
که جان از سوز مشتاقی ندارد هیچ صباری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳  
-عاقی = نافرمانی

به جان پاک خداوندی که ساقی کائنات است، قسم می خورم که عاقی و نافرمانی من ذهنی را ترک کنم؛ جان من برای سوزاندن همانیدگیها و زنده شدن به تو بی صبرانه مشتاق است.

پیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من  
 ازیرا مرد خواب افکن در آمد شب به کراری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳  
 -کراری = بسیار حمله کننده

ما که عارف و شناسنده هستیم، باید مواظب روزن این لحظه باشیم تا مرکزمان را عدم نگهداریم. ای دل من، تا روز یعنی تا آفتاب هشیاری حضور بالا نیامده به خواب نرو؛ زیرا مرد خواب افکن که زندگیست از هزاران طریق، چه بیماری، چه تصادف، چه مرگ عزیز به تو حمله می کند. این همه جنگ و بیماری در جهان برای همین است که انسانها با من ذهنی می خواهند دنیا را تغییر دهند و هوشیاریشان را مثلا صرف ساختن بمبهای اتمی می کنند.



برین گردش حسد آرد دوار چرخ گردونی  
که این مغزست و آن قشرست و این نورست و آن ناری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳  
—قشر = پوسته

یکی از ساختارهای ویرانگر من‌ذهنی حسادت است؛ من‌ذهنی به انسانهایی که روی خود کار می‌کنند تا به گرد مرکز عدم بگردند با چرخش فکرهای مخرب حسادت می‌کنند، زیرا عدم مغز است و من‌ذهنی پوسته است که باید شکافته شود تا به نور عدم برسد و گرنه در آتش حسادت و جهل، خودش خودش را می‌سوزاند و از بین می‌برد.

چه کوتاهست پیش من شب و روز اندرین مستی  
ز روز و شب رهیدم من بدین مستی و خماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

در بام یکتایی که هستیم خورشید هوشیاری همیشه می‌تابد، سرعت فکرهای ما کمتر می‌شود و ما مست زندگی می‌شویم، دیگر با قضاوت و دید غلط من‌ذهنی نمی‌گوییم که این شب است و آن روز است، این خوب است و آن بد است، خورشید هوشیاری ما می‌تابد و ما خمار شراب ساقی هستیم.

حریف من شو ای سلطان بهرغم دیده شیطان  
که تا بینی رخ خوبان سر آن شاهدان خاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

به رغم اینکه می دانم هنوز من ذهنی دارم و شیطان می خواهد از طریق همانیدگیها چشمهایم را ببندد، تو سلطانی کن و مرا همدم بزرگان کن، من افسانه کارافزای من ذهنی را شناختم و می خواهم هر لحظه فضا باز کنم تا جزو شاهدان و حاضرانی باشم که دستان تو سرم را نوازش و چشمهایم را باز کند تا رخ زیبا رویانی چون مولانا را بینم.

مرا امشب شهنشاهی لطیف و خوب و دلخواهی  
برآوردست از چاهی رهانیده ز بیماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

در شب ذهن با قضاوت و مقاومت به نیروی جاذبه همانیدگیها، به چاه دردها و باورها و فکرها فرومی روم؛ اما سلطان قوی دست زندگی به محض فضاگشایی ام مرا بیرون می کشد و بیماری من ذهنی ام را مثل رنجش، کنترل، خودکم بینی، و دردهایی که هم به خودم و دیگران می دهم را شفا می بخشد و مرا از جنس خودش که لطیف و دلخواه است می کند.

به گرد بام می‌گردم که جام حارسان خوردم  
تو هم می‌گرد گرد من گرت عزمست می‌خواری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

اکنون که به دعوت مولانا به بام آمدم و چاه همانیدگیها را می‌بینم عزمم را جزم می‌کنم تا حارس و نگهبان  
حضورم باشم و تنها به گرد انسانهای زنده به حضور بگردم و شراب آن طرفی را بنوشم و از اتفاقات و آدمها  
زندگی نخواهم.

چو با مستان او گردی اگر مسی تو زر گردی  
وگر پایی تو سر گردی و گر گنگی شوی قاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

بر اثر قرین و همنشینی با بزرگان، مس من ذهنی ما به طلای هوشیاری تبدیل می شود؛ اگر پا هستیم و فقط حرکت می کنیم سر زندگی می شویم، اگر گنگ و لال هستیم و زبان سکوت زندگی را نمی شناسیم، زندگی از طریق ما سخن می گوید و گویا می شویم.

درین دل موجها دارم سر غواص می خارم  
ولی کو دامن فهمی سزاوار گهر باری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۳

مولانا می گوید دلی دارم که از دریای عدم غزل غزل موج می آورم و از طوفان حوادث ریب المنون با قصه های آموزنده مثنوی شما را بیدار می کنم، غواصی می خواهم که گوهرها را جمع کند ولی چه کسی دامن فهمش را گشوده و شایسته گوهر باری است.

دهان بستم خمش کردم اگر چه پر غم و دردم  
خدایا صبرم افزون کن درین آتش به ستاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۳

مولانا در پایان غزل سکوت و خاموشی ذهن را یادآوری می کند و می گوید، با وجود غم ها و غصه ها سکوت و  
فضاگشایی را پیشه می کنم تا خدا بزرگترین عبادتش را که صبر است، زیادتر بدهد و ستاری کند و عیب هایم را  
پوشاند تا ما هم در صبر و ستاری اش گنج حکمتش را آشکار کنیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏  
دیبا از کرج





خانم فریده از هلند



آتش دل، تجربه‌ای از برنامه ۸۹۰

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند  
صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه طوفان شود  
آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

اصلاً به اتفاق توجه نکن، به دلایل و استدلال‌هایی که ذهنت می‌گه گوش نکن، بهش توجه نده؛ فقط توجه و انرژی را روی مرکز باز شده قرار بده. اتفاق اصلاً جدی نیست، اتفاق افتاده برای اینکه تمرینی کنی، فضای درونت را بهتر کنی و زنده بشی.

دعا کردم که خدایا خودت را بهم نشون بده، بعد چالش اومد که به قول آقای شهبازی، بهم بگه که بین، اتفاق مهم نیست، اون چیزی که مهمه و معتبره نگه داشتن فضای درونته.

آتش زده شد هم حال خوب شد و هم ذهنم آرام و ساکت شد. ابیات غزل باز شد و امکان درک و فهم بهتر فراهم شد. صورت پران شد، اتفاق بی‌ارزش شد، از ارزش و مهم بودن افتاد؛ چراکه مرغ معنی پران شد. فضای گشوده شده حس شد، هوشیاری مشاهده‌گر و ناظر شد.

پیدا شود سرّ نهان، ویران شود نقش جهان  
موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

سر نهان پیدا شد، آرامش درونی برقرار شد، درد نکشیدن خودش را نشون داد. نقش این جهان که چالش این لحظه بود فرو ریخت. قلم کاغذ شد و توان نوشتن آغاز شد. جان الهی شد، اومد به این لحظه، از نیش مار ذهن خلاص شد. از ضرر زدن و زیان رساندن به خود و دیگران، جان در امان شد.

از آفتاب مُشتعل هر دم ندا آید به دل  
تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از اون نور روشن شده درون، ندا می‌آد که به ذهنت، به گفته‌هایش، منطقش، تو مقصر نیستی...، توجهی نکن، تو سر این شمع ذهنت را بزن تا اون شمع بیشتر و بهتر روشن بشه. اتفاق رو جدی نگرفتن و توجه رو روی درون خود نگه‌داشتن، چراکه، اثر دارد، اثر دارد....

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد.

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

اون نیرو که حس کنی، آتش میزنه به همه چیزی که ذهن نشون میده. عشق شمس‌الدین همراه ماست، خودماست که داره خودش را نشان میده و کمک میکنه؛ به شرطی که به سبب‌هایی که ذهن نشون میده، به وضعیت و اتفاق، توجه نکنیم که به دام ذهن بیافتیم.

وامت را پرداخت کن این قدر خسیسی نکن که با من ذهنی، پیش حضرت مولانا و آقای شهبازی بشینی. رسوا میشی اونها می‌بینند که من ذهنی داری و نمی‌خواهی منت را بدی و می‌خواهی فقط راجع به درد کشیدن و همانیدگی‌ها حرف بزنی.

هر کجا تابم ز مشکات دمی  
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

برای حل چالش‌ها، اصلاً احتیاجی به این حواس پنجگانه نداری، مگر خدا برای اداره کائنات احتیاجی به حواس پنجگانه فرمی دارد. برای همین که می‌گه تو خودت گوش‌ی، خودت چشمی، تو خودت اون سرِ نهان هستی، دیگه لازم نیست که صاحب چیزی باشی. او با چراغ و دم این لحظه می‌تابه و چالش را حل می‌کنه. اینطوره که چالش دیروز که زهر بود، امروز قند و شکر میشه.

فهم کردن غزل‌ها و مثنوی دیگه بسه، شاهراهی شو بین دو جهان، یکی شدن خالق و مخلوق، با اومدن به این لحظه، مستقر شدن و موندن در این لحظه. یار را دیگه لازم نیست از دور صدا بزنی، او از رگ گردن به من و تو نزدیکتره. آشتی شادی و درد، جهان فرم و بی فرمی و بیداری.

چونکه کردند آشتی شادی و درد  
مطربان را ترکِ ما بیدار کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴


با تشکر فریده از هلند 





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**